



## پیغام عشق

قسمت سیصد و پنجاه و دوم





خلاصه‌ی شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه‌ی ۸۶۹ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۶۶

صد هزاران زین رهان اندر قران

برد ریده پرده‌های مُنکران

صدها هزار از این نوع شرط‌بندی‌ها و مسابقات، برای نشان‌دادن حق و باطل در مقابله و رویارویی مؤمنان، انسان‌های فضاگشا و زنده به زندگی و مُنکران، کسانی که در افسانه‌ی من‌ذهنی و دردهای آن اسیر و زندانی‌اند صورت گرفته و پرده‌ی آبروی مصنوعی مُنکرانِ حق، یعنی من‌های‌ذهنی را دریده است و ثابت شده که آنها اشتباه می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۶۷

چون گرو بستند، غالب شد صواب

در دوام و معجزات و در جواب

هرگاه حق‌ستیزان، من‌های‌ذهنی که منکر وجود خدا هستند، در برابر فضاگشایی و عدم کردن مرکز انسان‌های زنده به زندگی و حقیقت وجودی خدا، ستیزه و مقاومت را ادامه دادند؛ راستی، درستی و حقیقت‌هشیاری حضور، غالب شد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۶۸

فهم کردم کآن که دم زد از سَبَق

وز حُدوثِ چرخ، پیروز است و حق

من از سوختن آن من‌ذهنی و صحیح و سالم ماندن آن انسان فضاگشا در میان شعله‌های آتش درد هشیارانه، دانستم، کسی که فضا را باز و مرکزش را عدم کرده و از هشیاری ازلی و مرکز عدم سخن می‌گوید برحق و پیروز است.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۶۹

حُجَّتِ مُنْكَرِ هَمَارِه زَرْدَرُو

یک نشان بر صدقِ آن انکار کو؟

دلایل من‌ذهنی منکر، که فضا را باز نمی‌کند تا به زندگی تبدیل شود، همیشه علیل و بی‌رمق، از جنس ذهن و مصنوعی است.

آیا حتی یک دلیل بر صحت ادعای آن منکر که هشیاری جسمی داشته و با فضا‌بندی، بحث‌و‌جدل می‌کند وجود دارد و

توانسته است حتی یک دلیل بر نفی خدا و هشیاری حضور بیاورد؟

حکایت امیر و غلامش که نماز باره بود و انس عظیم داشت در نماز و مناجات با حق

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۵

میر شد محتاجِ گرمابه سَحَر

بانگ زد: سُنُقُر، هَلا بردار سَر

سُنُقُر: پرنده‌ای شکاری و خوش خط و خال مانند باز؛ در این جا از اعلامِ تُرکان و نامِ غلام است.

امیری، هنگامِ سَحَر به حمامِ نیاز پیدا کرد. پس غلامِ خود را صدا زد و گفت: آهای سُنُقُر، از خواب بیدار شو. به عبارتی ما

به‌عنوان امیر در این لحظه متوجه می‌شویم که پر از همانیدگی و درد هستیم و نیاز داریم که در حمامِ فضای یکتایی

به‌وسیله‌ی خرد و حکمت زندگی شسته شویم؛ بنابراین به قسمت اصلی خود که از جنس خداست با فضاگشایی بانگ

می‌زنیم که از خواب ذهن بیدار شو، این لحظه وقت شست‌وشو از من‌ذهنی و همانیدگی‌ها در حمامِ فضای گشوده شده

است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۶

طاس و مَنَدیل و گل از اَلتون بگیر

تا به گرمابه رویم ای ناگزیر

طاس: نوعی کاسه مسی؛ لگن.

مَندیل: حوله.

آلتون: زَر؛ طلا؛ از نام‌های زنان و کنیزکان ترک.

ای غلام، یعنی ای هشیاری حضور که به ناچار نوکرِ من ذهنی شده‌ای، ابزارهای شست‌وشو و انداختن دردها و همانیدگی‌ها را از کنیزکی به نام آلتون، از خدا یا کسی که به او زنده شده است، بگیر تا با فضاگشایی به حمامِ فضای یکتایی رفته و دردهای مان را بشوییم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۷

سُنقر آن دَم طاس و مَندیلی نکو

برگرفت و رفت با او دو به دو

سُنقر، هشیاری حضور، فوراً طاس و حوله‌ای مناسب یعنی ابزارهای شست‌وشو و انداختن همانیدگی‌ها را فراهم کرده و همراه امیر، من ذهنی، رفت.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۸

مسجدی بر ره بُد و بانگِ صَلا

آمد اندر گوشِ سُنقر در مَلا

صَلا: مخفف صلاه به معنی نماز



در میانه‌ی راه مسجدی که نماد فضای یکتایی است قرار داشت و در این لحظه بانگ حَىَّ عَلَى الصَّلَاةِ (بشتابید به سوی نماز، حضور و فضاگشایی) به گوش سنقر، هشیاری حضور، رسید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۹

بود سنقر سخت مَوْلِع در نماز

گفت: ای میرِ من، ای بنده‌نواز

مَوْلِع [عربی: مَوْلِع]: حریص؛ آزمند؛ مشتاق.

سنقر، اصل و هشیاری حضور در انسان، نسبت به نماز، فضاگشایی و حضور، بسیار علاقه‌مند بود؛ از این رو به امیر، من ذهنی، گفت: ای امیرِ من، ای که بنده‌نوازی...

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۰

تو برین دکانِ زمانی صبر کن

تا گزارم فرض و، خوانم لَمْ یَكُنْ

تو دقایقی چند در این دکانِ من ذهنی صبر کن؛ تا من نماز، تسلیم و فضاگشایی‌ام، را بجا آورم و «لَمْ یَكُنْ» را بخوانم یعنی با فضاگشایی اقرار کنم که هم‌تا و شبیه خدا در این جهان وجود ندارد.

قرآن کریم، سوره‌ی بینه (۹۸)، آیه‌ی ۱

«لَمْ یَكُنِ الَّذِینَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِینَ مُنْفَكِینَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَیِّنَةُ؛»

«کافران اهل کتاب و مشرکان دست برندارند تا برایشان برهانی روشن بیاید.»



قرآن کریم، سوره‌ی اخلاص (۱۱۲)، آیه‌ی ۴

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»

«و نه هیچ کس مثل و مانند و همتای اوست.»

هر لحظه با فضاگشایی اقرار می‌کنیم که نظیر و همتای خداوند در این جهان نیست و من نیز از جنس او و بی‌همتا هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۱

چون امام و قوم بیرون آمدند

از نماز و وردها فارغ شدند

وقتی که پیش نماز و نمازگزاران، کسانی که به سنقر، هشیاری حضور، کمک کردند که تسلیم بشود، از نماز و دعا فارغ شدند

و از در مسجد بیرون آمدند، سنقر در مسجد، فضای یکتایی تنها ماند، یعنی به حضور زنده شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۲

سُنقر آن جا ماند تا نزدیکِ چاشت

میر، سُنقر را زمانی چشم داشت

چاشت: ظهر؛ میانه‌ی روز.

اما سنقر، هشیاری حضور، تا نزدیک ظهر، تا تسلیم کامل و یکی شدن با زندگی، در مسجد فضای یکتایی ماند و آن امیر،

من ذهنی، مدتی منتظر او نشست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۳

گفت: ای سُنقر، چرا نایی برون؟



گفت: می‌نگذاردم این دُوفنون

دُوفنون: صاحب فن‌ها؛ دارای هنرها؛ منظور خداوند حکیم است.

امیر، من ذهنی، از بیرون مسجد فریاد زد: ای سنقر، چرا بیرون نمی‌آیی؟

سنقر، هشیاری، جواب داد: این خداوند صاحب فن، نمی‌گذارد از فضای یکتایی بیرون بیایم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۴

صبر کن، نک آمدم، ای روشنی

نیستم غافل، که در گوش منی

ای امیر، من ذهنی، اندکی صبر کن، همین الان بیرون می‌آیم، از تو غافل نیستم می‌دانم که منتظر من هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۵

هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد

تا که عاجز گشت از تیباش مرد

تیباش: عشوه و فریب. در این جا یعنی تأخیر و درنگ.

آن امیر، من ذهنی، هفت مرتبه غلام را صدا زد؛ یعنی مراحل مختلفی گذشت و من ذهنی بیرون ماند، تا این که از تأخیر و درنگ غلام بیتاب شد.

به عبارتی ما تسلیم می‌شویم و فضا را باز می‌کنیم، ولی فوراً می‌بندیم، چرا که من ذهنی منتظر است و دوباره ما را می‌کشد؛ ولی اگر شما فضا را باز کنید و صبر کرده و مرکزتان عدم باشد و هیچ ناخالصی‌ای با شما نباشد، او نمی‌گذارد از فضای یکتایی بیرون بیاید.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۶

پاسخش این بود: می‌نگذاردم

تا برون آیم هنوز ای محترم

هشیاری، چنین پاسخ داد: ای من ذهنی محترم صبر کن، برای اینکه کاملاً تبدیل نشده‌ام، زندگی اجازه نمی‌دهد از مسجد فضای یکتایی بیرون بیایم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۷

گفت: آخر مسجداندر، کس نماند

کیت وامی‌دارد؟ آن جا کت نشانند؟

امیر، من ذهنی با هشیاری جسمی گفت: ای سنقر، آخر در مسجد کسی نمانده است، چه کسی تو را در آنجا نگه داشته و نمی‌گذارد بیرون بیایی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۸

گفت: آن که بسته استت از برون

بسته است او هم مرا در اندرون

سنقر، هشیاری، به من ذهنی گفت: آن کسی که اجازه نمی‌دهد تو با هشیاری جسمی قدم به مسجد فضای یکتایی بگذاری، اجازه نمی‌دهد حالا که از همانیدگی‌ها خالص شده‌ام از فضای یکتایی قدم به بیرون بگذارم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۹

آن که نگذار تو را کایی درون





می‌بگذارد مرا کآیم برون

آن کسی که به تو به دلیل داشتن هشیاری جسمی اجازه نمی‌دهد پایت را به فضای یکتایی بگذاری، همان کس نمی‌گذارد من که از جنس هشیاری خالص هستم، پایم را از فضای یکتایی این لحظه بیرون بگذارم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۰

آنک نگذارد کزین سو پا نهی

او بدین سو بست پای این رهی

رهی: رونده؛ سالک؛ غلام و بنده

آن کسی که نمی‌گذارد تو پایت را به فضای یکتایی بگذاری همان کس در این جا، فضای یکتایی پای مرا بسته و نمی‌گذارد قدم به بیرون، بیابان ذهن، درد و همانیدگی‌ها بگذارم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۱

ماهیان را بحر نگذارد برون

خاکیان را بحر نگذارد درون

برای مثال بحر یکتایی ماهیان، کسانی که فضا را باز کرده، هیچ همانیدگی در مرکزشان نمانده، خالص و از جنس اصل خود شده‌اند را نمی‌گذارد بیرون بروند و بحر یکتایی، خاکیان، من‌های ذهنی که از جنس خاک، جسم و همانیدگی‌ها هستند را نیز نمی‌گذارد به درون فضای یکتایی بیایند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۲

اصل ماهی آب و حیوان از گل است



### حیله و تدبیر این جا باطل است

اصل ماهی یعنی انسانی که با فضاگشایی، همانیدگی‌ها را شناسایی و رها کرده و به خدا تبدیل شده هشیاری حضور و نظر است و اصل انسانی که من ذهنی دارد از جنس حیوان، گل، فرم و همانیدگی‌هاست؛ بنابراین هرگونه چاره‌جویی و تدبیر من ذهنی و فکریایی که در ذهنت می‌کنی که اگر چنان کنم چنین می‌شود، در این جا باطل و بیهوده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

قفل زفتست و، گشاینده خدا

دست در تسلیم زن و اندر رضا

این قفل همانیدگی‌ها، من ذهنی، بسیار پیچیده و محکم است و آن را فقط خدا می‌تواند باز کند؛ بنابراین هر لحظه در اطراف اتفاق این لحظه که قضا به وجود می‌آورد فضا را باز کن تا خدا، عدم، به مرکزت بیاید و با تسلیم، رضا، شکر و صبر، قفل من ذهنی ات باز شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۴

ذره ذره گر شود مفتاح‌ها

این گشایش نیست جز از کبریا

اگر همه‌ی ذرات جهان کلیدهای تو شوند، این قفل من ذهنی و همانیدگی‌ها گشوده نمی‌شود، مگر این که با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و عدم کردن مرکزت از زندگی، خدا کمک بگیری.

قرآن کریم، سوره‌ی زمر (۳۹)، آیه‌ی ۶۳

«لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...»

«کلیدهای آسمان‌ها و زمین نزد اوست.»



یعنی کلیدهای من ذهنی و شفادهنده دردهای شما نزد اوست و خدا با فضاگشایی به مرکز شما می آید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۵

چون فراموشت شود تدبیرِ خویش

یابی آن بختِ جوان از پیرِ خویش

هرگاه تدبیر، فکر و دلیل تراشی من ذهنی را رها کرده و آن را به فراموشی بسپاری، در این صورت آن بخت جوان و بیدار یعنی فضای گشوده شده و مرکز عدم را از پیر خود، خدا می گیری؛ زیرا آن بخت جوان، موفقیت، خوشبختی و بیداری فقط در این فضای گشوده شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۶

چون فراموشِ خودی، یادت کنند

بنده گشتی، آن گه آزادت کنند

هرگاه من ذهنی، تدبیر و عملش را فراموش کنی و تمرکز خود را بر روی فضای گشوده شده‌ی درونت بگذاری خداوند تو را یاد می کند و چون در این لحظه با تسلیم و فضاگشایی بنده‌ی خدا شدی؛ در این صورت زندگی تو را از من ذهنی، همانیدگی‌ها و دردها آزاد و رها می کند.

با تشکر: فاطمه



## نکاتی از برنامه‌ی ۸۶۹ گنج حضور

کسانی که تازه به برنامه پیوسته و خواندن ابیات را شروع کرده‌اند، نمی‌توانند به‌طور کامل به زندگی وصل شوند؛ در واقع وقتی ما فضاگشایی می‌کنیم تنها به فضای یکتایی نمی‌رویم بلکه مدّت‌ها طول می‌کشد تا بتوانیم تنها و به‌طور کامل در این لحظه با خدا یکی شویم اما در ابتدای کار امکان ندارد! یعنی تسلیم‌مان ناقص است، البته اشکالی ندارد؛ اما باید حداکثر کوشش‌مان را به‌کار بگیریم تا به‌طور مداوم در این لحظه مستقر شویم، اگر ذهن، ما را به زمان روانشناختی می‌کشد، باید دوباره به این لحظه برگردیم و این را بدانیم که زندگی کوشش‌های ناقص ما را هم می‌پذیرد؛ یعنی خدا در این مسیر به ما کمک می‌کند، نمی‌گوید که این چه جور حرف‌زدن است! یا این اندازه تسلیم و فضاگشایی را من قبول ندارم! بلکه همان اندازه تلاش ما را هم می‌پذیرد.

من ذهنی مرضی به‌نام کمال‌طلبی دارد به این ترتیب که یا خودمان را کامل می‌دانیم یا می‌گوییم این کاری که من انجام می‌دهم ناقص و بی‌فایده است، باید کامل‌تر از این انجام شود یا این که اطرافیان من باید کامل باشند.

بنابراین انتظار کمال از خودمان و دیگران یکی‌دیگر از حیل‌های شیطان و من‌ذهنی است که به ما لطمه‌ی فراوانی وارد می‌کند.

وقتی می‌بینیم زندگی ما درست و هماهنگ کار نمی‌کند، کارهایمان به نتیجه نمی‌رسد، مردم با ما همکاری نمی‌کنند، مرتب درد زیادی ایجاد می‌شود و به‌طور کلی در زندگی بیرونی دچار اتفاقات بد می‌شویم، باید به مرکز پراز همانیدگی‌مان نگاه کنیم، نسبت به آن‌ها دلسرد شده و به خودمان بگوییم که این‌ها نباید در مرکز من باشند.

درضمن، می‌دانیم با استفاده از ابزارهای من‌ذهنی نمی‌توانیم زندگی‌مان را سامان دهیم یعنی اگر می‌خواهیم چیزهای بیرونی روی ما اثر نگذارند، این کار با من‌ذهنی به نتیجه‌ای نمی‌رسد؛ بنابراین تصمیم می‌گیریم که همانیدگی‌ها را یکی‌یکی از مرکزمان بیرون کنیم، بعد از مدتی متوجه می‌شویم که دیگر چیزهای این‌جهانی نمی‌توانند روی ما نفوذ داشته باشند و درنهایت، روزی فرا خواهد رسید که هیچ‌چیزی در این جهان، حال ما را عوض نمی‌کند.



عشق یعنی یکی شدن با زندگی. این کار فقط از طریق فضاگشایی و تبدیل هشیاری صورت می‌گیرد.

اگر زندگی، خدا را می‌خواهیم باید هر لحظه فضاگشایی کنیم؛ ما به زبان می‌گوییم او را می‌خواهیم ولی در عمل، فضا را می‌بندیم.

شما به هر صورت که می‌توانید به زندگی وصل شوید، به صورت نیمه‌کاره، ناقص و به هر شکلی خودتان را از من ذهنی نجات داده به سوی خدا بروید، بگویید ای زندگی من تو را می‌خواهم و هر چه قدر، خرد زندگی به فکر و عملتان می‌ریزد، بگذارید همان قدر بریزد، مطمئن باشید روز به روز پیشرفت‌تان بیشتر می‌شود.

ما از دید من ذهنی نمی‌توانیم کمک بگیریم و مسئله‌مان را حل کنیم. مسئله‌ی ما در واقع شناسایی و رسیدن به منظور اصلی‌مان است. حتی این من ذهنی نمی‌گذارد شناسایی کنیم که به چه منظور در این جهان هستیم، اگر شناسایی کردیم چه طور به آن برسیم معمولاً ابزارهای من ذهنی را به کار برده‌ایم.

ما فکر می‌کردیم من ذهنی هستیم و هیچ یاری بهتر از او نداریم، ولی اکنون متوجه شدیم که اتفاقاً من ذهنی دشمن ماست و تنها یار ما خدا و زندگی‌ست.

وقتی می‌پرسید حضور چیست و چه کار کنم که به حضور زنده شوم؟ اگر کسی به شما بگوید این کار قضا و کن‌فکان است، باید فضا را باز کنی و تو کاری نمی‌توانی بکنی، پذیرفتن این حرف مخصوصاً برای کسی که خیلی باسواد است، خیلی مشکل است؛ او می‌خواهد ببیند که چه کار می‌تواند بکند، این کاری که اسمش به حضور زنده‌شدن است چند مرحله دارد؟ در هر مرحله چه کارهایی باید انجام شود و این‌ها همه مبتنی بر دلایل ذهن‌پسند است. متأسفانه هیچ‌کدام از این دلایل کار نمی‌کند یعنی ما نمی‌توانیم به وسیله‌ی این دلایل ذهنی که خودمان می‌پسندیم و همه‌ی مردم می‌پسندند دوباره به طور هشیارانه به خدا وصل شویم.

بسیاری از سرخوردگی‌ها و ناامیدی‌ها به این‌گونه پیش می‌آید که ما می‌خواهیم پیشرفت معنوی‌مان را با ذهن اندازه بگیریم که نمی‌توانیم، امکان ندارد! اما قرار گرفتن در معرض آیات مولانا بالأخره ما را به مرحله‌ای می‌رساند که مطمئن



می شویم، تسلیم و سپردن خود به یک مبتلا به نام زندگی کاری درست و سالم است، خطرناک نبوده و دلیل بر بی سوادی شخص تسلیم شونده نیست؛ به طور مثال بعضی از افراد فضاگشایی، قضا و کن فکان را قبول نداشته و خود را همه کاره می دانند. بنابراین تا رسیدن به آن مرحله مدتی طول می کشد و انسان ها تسلیم کامل نمی شوند؛ زیرا هنوز نمی توانند از یک سری برهان ها و دلیل هایی که بر آن ها مسلط است دست بردارند.

زندگی، خدا وجود دارد، ما امتدادش هستیم، مگر می شود ما او نباشیم، مگر در ذهن تجسم کنیم یک چیزی را داریم، مگر ما می توانیم خدا یا زندگی را داشته باشیم؟ پس ما خود زندگی و خدا هستیم. امکان داشتن وجود ندارد. داشتن یک روش دید ذهنی است که در این جهان بر مالکیت و یک سری قواعد و اسناد، استوار است به طور مثال، ما یک خانه داریم فکر می کنیم واقعاً آن را داریم! چنین چیزی نمی شود ما خانه را نداریم؛ یک قرارداد اجتماعی است که این خانه مثلاً مال ماست ولی اگر درست دقت کنیم ما به عنوان امتداد خدا و هشیاری چیزی را نمی توانیم داشته باشیم.

من ذهنی دلیل می خواهد که چرا انسان باید به حضور برسد؟ در صورت به حضور رسیدن آیا پول و همانندگی ها بیشتر می شود و آیا خانه اش بزرگتر و همسر پیدا می کند؟ خب به خدا هم زنده شدم، توضیح دهید چه می شود؟ ما نمی دانیم چه می شود!

حتی اگر مقدار زیادی هم فضاگشایی کنیم و تماماً به زندگی تبدیل شویم، باز هم نمی توانیم بفهمیم که چرا این طور می شود.

به این موضوع هم آگاه باشیم کسی که توصیه به پرهیز می کند به این معنا نیست که خودش فرد کاملی ست؛ همچنین نباید به من ذهنی اجازه ی دخالت داد که به ما بگوید چون تو کامل نیستی پس در این مسیر به دیگران هم توصیه نکن! به دیگران توصیه می کنیم در عین حال می گوییم فکر نکنید من کامل هستم، من هم ضعف هایی دارم، ولی از این کارها باید پرهیز کرد، مثلاً به همدیگر سفارش می کنیم که نباید غیبت یا عیب جوئی کنیم، نباید زندگی را در مسائل بیهوده سرمایه گذاری کنیم.



همه‌ی ما می‌خواهیم فضای درونمان باز شود، پس در این راه باید همه به هم کمک کنیم؛ بنابراین اگر کاری را به‌طور کامل نمی‌توانیم انجام بدهیم معنی‌اش این نیست که به دیگران هم توصیه نکنیم.

هرچه سواد آدم‌ها بیشتر باشد، خودشان را از نظر فکری قدرتمندتر دانسته و حتی می‌خواهند در مورد مسیر معنوی و درستی آن با ذهن، تحلیل و تحقیق کنند!

شاید خواندن ابیات مولانا در طول زمان بالأخره این افراد را به مرحله‌ای برساند که بپذیرند، واقعاً خود را با فضاگشایی به دست خدا سپردن اشکالی ندارد و اطمینان حاصل کنند که راه تسلیم و فضاگشایی درست است.

پرهیز در ذات ما وجود دارد. در ابتدای کار نمی‌توانیم درست پرهیز کنیم، اما به تدریج یاد می‌گیریم به این ترتیب که هرچه فضای درون ما گشوده‌تر شود، میل به همانندگی با چیزهای جدید نخواهیم داشت.

یادگرفتن پرهیز مستلزم گذشت زمان و شاید پرهیز از به فرم درآوردن زندگی یا خداست.

خاصیت عدم در ما وجود دارد، اما نسبت به آن آگاه نیستیم؛ یعنی ما نمی‌توانیم همین الآن به بی‌نهایت خدا زنده شویم، لازم نیست کتاب‌های متعدد بخوانیم، فقط باید این موضوع را در درون تجربه کنیم، همانندگی‌ها ما را نکشد و عمیقاً درک کنیم که من ذهنی نیستیم و این موضوع را به عمل دریاوریم نه فقط به زبان بگوییم یا در ذهن بدانیم!

این ذهن داننده و عقل جزوی باید محو بشود تا زندگی را ببینیم و از برکاتش برخوردار شویم. زندگی می‌گوید اگر نمی‌توانستید فضاگشایی کنید و مرا به زندگی‌تان بیاورید، تا ابد در من ذهنی می‌ماندید. یعنی اگر ما نتوانیم هشیارانه فضاگشایی کنیم، از شک و گمان و دیدن برحسب همانندگی‌ها به دیدن برحسب زندگی، تبدیل نمی‌شویم. در من ذهنی درد و گرفتاری مقدس است؛ ما دردهایمان را می‌پرستیم. می‌رنجیم، عذاب می‌کشیم و خوشمان می‌آید.

در صورتی که پیغام درد برای ما این است که باید تسلیم بشویم، نه این که مقاومت کنیم، اگر فضا را باز کنیم، اصیل و از جنس زندگی می‌شویم، اگر مقاومت کنیم زیر دردها خرد و تلف می‌شویم، مردم این راه را انتخاب می‌کنند و معمولاً به



دلایل‌شان می‌چسبند و وقتی می‌گوییم بی‌دلیل، بدون قید و شرط فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کن تا از جنس زندگی شوی، می‌پرسند زندگی چیست؟

شما حق ندارید بپرسید زندگی چیست!؟

برای این که سؤال چه چیزی است، مربوط به هشیاری جسمی ست. خدا از جنس جسم یا چیز نیست!

سؤال‌هایی که آقای شهبازی در برنامه‌ی ۸۶۹ گنج حضور مطرح فرمودند:

از خودتان بپرسید که واقعاً در این لحظه من به سوی عشق می‌روم؟ اگر نمی‌روم چه چیزی نمی‌گذارد در این لحظه، عشق را انتخاب کنم که مولانا این همه تأکید می‌کند؟

آیا شما نقص خودتان را می‌بینید؟ از خودتان بپرسید چه چیزی نمی‌گذارد من نقص خودم را ببینم؟

آیا برای رفع نقص خود اقدام می‌کنید؟ یا خودتان را کامل می‌دانید؟

آیا الان با عینک عدم می‌بینم یا عینک همانیدگی؟

چرا با عینک عدم نمی‌بینم؟

اگر قرار باشد شک از بین برود و یقین بیاید، باید ببینیم که واقعاً اگر این من‌ذهنی ما در فضای گشوده شده بیفتد چه می‌شود؟ آیا می‌ماند یا از بین می‌رود؟

آیا شما حقیقتاً می‌توانید فضا را باز کنید و به قضا و کن‌فکان ایمان داشته باشید؟ بگویید خودم را می‌سپارم تا درون و بیرونم را درست کند؟ آیا می‌توانید کنترل افراد یا کارها را رها کنید؟

آیا می‌توانید از دلیل و برهان من‌ذهنی خلاص بشوید؟ می‌توانید درک کنید که سایه‌ی خدا هستی‌د؟

با تشکر: زهرا





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)